هو العلیم

نظر لطف و رحمت پروردگار متعال نسبت به همه بندگان

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۲۴ - مجلس سوم

بیانات
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سره

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم
و صلَّي اللهُ عَلَي سيّدنا و نبيّنا أبيالقاسم مُحَمّدٍ
و علي آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَي أعدائِهِم أجمَعينَ

و اَنتَ المَنّانُ بِالعَطِيّاتِ عَلي اَهلِ مَملَكتِک و العآئِدُ عَلَيهِم بِستَحَنُّنِ رَأفَتِکَ اِلهي رَبَّيتَني في نِعمَکَ وَ اِحسانِکَ صَغيراً وَ نَوَّهتَ بِاسمي کَبيراً.

خدایا مرا پروراندی در نعمت‌ها و احسان خودت در صِغرِ سن و نام و آوازهٔ مرا بلند گردانیدی در کِبَرِ سن.

حضرت در این فقره به ظهور اسماء و صفات جمالیهٔ پروردگار اشاره دارد. یکی از اسماء پروردگار اسم رَبّ است. رَبّ یعنی پرورش‌دهنده و تربیت کننده.

﴿أَ أَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اَللّهُ اَلْواحِدُ اَلْقَهّارُ ﴿یوسف، ۳۹﴾ در آیهٔ شریفه اشاره به ارباب پراکنده می‌کند. کسانی که ما آنها را رب خود می‌نامیم و رب خود قلمداد می‌کنیم. رئیس قوم را رب خود قلمداد می‌کنیم. معلم را رب قلمداد می‌کنیم. صاحب البیت را رب قلمداد می‌کنیم. مواجب‌دهنده را رب تلقّی می‌کنیم. خدای متعال در این آیه می‌فرماید: آیا پرورش‌دهندگانِ متفرق و پراکنده که هر کدام در عالم و وادی هواهای خود متشتت و متفرق و غوطه‌ورند اینها بهترند؟ و تمسک به اینها سزاوارتر است؟ یا انسان به پروردگار واحد اَحَدِ صمد که شریک و انبازی ندارد و هیچ مانندی ندارد، به او تمسک کند؟ کدام بهتر است؟ آیا انسان در این دنیا دست بیاندازد و به افراد مختلف مراجعه کند و تکیه و پناه خود را از این ارباب متفرقون قرار بدهد؟ یکی ربش قاضی محکمه است. پشت آن به قاضی گرم است، من قاضی دارم. فلان قاضی رفیق من است، کسی نمی‌تواند خلاصه بر ما حکومتی کند و هر کاری که ما کردیم ممضی است و مقابلی برای خود نمی‌بینیم. یکی پشت آن به وزیر گرم است، فلان وزیر قوم و خویش ماست، از دوستان ماست رفیق ماست، تا او هست دیگر چه باکی از حوادث و از مسائلی که پیش می‌آید. یکی پشت آن به مدیر گرم است. یکی پشت آن به وکیل گرم است. اما غافل از اینکه تمام اینها ارباب متفرقونند. یعنی در حال تفرقه هستند.

تفرقه یعنی در درون، حالا نه در خارج با همدیگر دعوا دارند و چه دارند و این بر سر آن می‌کوبد و او بر سر این دهل می‌زند، نخیر، در باطن و نفس خود جمعیتی ندارند که آن تفرقهٔ ظاهر نمایانگر و منبعث از تفرقهٔ باطن است. اگر باطن جمع باشد، اگر باطن در وحدت باشد، اگر باطن در اجتماع باشد، بروز و ظهور خارجی آن هم اجتماع و وحدت است و اگر باطن در تفرق باشد بروز خارجی هم تفرق و تشتت است و اینها

به علت و معلول ارتباط پیدا می‌کنند، به جنبهٔ علیّت و مؤثریّت و سببیّت در تعاقب اسماء و صفات و غرائز و افعال خارجی و ظهورات خارجی.

اینها در درون خود تفرّق دارند یعنی در باطن خود از یک خط و مرام واحدی تبعیّت نمی‌کنند این در باطن خود در تفرقه است. نشسته است هِی دارد فکر می‌کند این کار را بکنم آن کار را بکنم. این مسأله را ایجاد کنم آن قضیّه را پیش بیاورم. هِی در حالِ زد و بست و ترتیب صُور ذهنی است به موازات صُور عینی و خارجی. هِی این کارها را انجام می‌دهم و بعد در خارج اینجور بشود. همه‌اش در حال تفرقه است. بر اساس همین تفرقه با انسان برخورد می‌کند، نه بر اساس وحدت. هیچ وقت دیدید یک فرد بیاید با یک شخصی دوست بشود بدون اینکه هیچ انگیزه‌ایی در آن شخص ببیند. از این ابناء دنیا حالا به معیارهای دیگر کاری نداریم. یعنی یک فرد بیاید با یک شخصی دوست بشود بدون نفعی که در او می‌بیند بدون منفعتی که در او می‌بیند. هیچ قت دیدید؟ بدون اینکه در خود احساس نزدیکی با او را بکند، در یک جهتی از جهات دنیوی.

یک وقت مرحوم آقا می‌فرمودند در آن اوقاتی که می‌رفتند برای نماز جمعه در مشهد، می‌فرمودند یک روز ما از منزل خب با، آن موقع نماز در همین مسجد گوهرشاد بود. می‌فرمودند ما آمدیم بیرون با ماشین آمدیم تا همین نزدیکها، خب بقیهٔ مسافت را پیاده آمدیم، از آن وقتی که وارد صحن موزه شدیم، صحن موزه همان نزدیک خیابان است دیگر، نزدیک خیابان، دیدیم دو نفر غریبه دو تا جوان حالا جوان حالا نه حدود سی و پنج، چهل، این حدودها آمدند و خیلی به ما اظهار محبّت و اظهار ارادت و حضرت آقا، حضرت آقا در آوردن و از این...! گفتند ما تعجّب کردیم اینها برای چی آمده‌اند دنبال ما راه افتاده‌اند؟ ما که اینها را ندیدیم، گفتیم خب بالأخره شاید می‌شناسند. همین‌طور هِی با ما می‌آمدند و هِی سؤال می‌کردند و هِی انگار می‌خواستند کِش بدهند و طولانی کنند و این رفتن را هِی زیاد کنند و چه کنند. گاه گاهی هم یک حالاتی از خودشان نشان می‌دانند، ایشان گفتند برای ما عجیب بود. سرشان را خم می‌کردند به یک جهتی که حالا یک صمیمیّت زائدی را نسبت به ما، یک همچنین حالتی را نشان بدهند. ما گفتیم اینها چکار دارند می‌کنند؟ اینها بلند شدند دنبال ما راه افتادند و این ادا و اطوارها چیست دارند در می‌آورند؟ این یکی می‌آمد کنار دست ما خلاصه یک قدری اظهار محبّت و ارادت. این می‌رفت آن یکی می‌آمد سر جای این می‌ایستاد. تا یک دفعه ما متوجّه شدیم یک شخص ثالثی هست دارد از ما عکس می‌گیرد. یعنی هِی این دارد محبّت می‌کند، در یک همچین وضعیتی، تِقی عکس می‌گیرد و این می‌رود او جای خود را عوض می‌کند. گفتم آقا مرا مسخره کردید؟ بروید بروید. مرا مسخره کردید؟ بلند شوید بروید. هیچی اینها هم دمشان را گذاشتند روی کولشان الفرار. حالا عکسهایی گرفته بودند دیگر، حالا در آمده است یا در نیامده است، آن دیگر باید از خودشان سؤال کرد. چون گاهی اتفاق می‌افتاد یک همچین قضایایی، و وقتی فیلم را ظاهر می‌کردند می‌دیدند همهٔ آنها پاک شده است و نظایر این

مسأله ما زیاد دیدیم. علی کل حال،

یعنی این آدم نفهمِ نادان دارد می‌آید با این شخصیّت حرکت کند و بعد عکس بگیرد تا اینکه یک روزی این به درد آن بخورد، در فلان قضیّه، عکس را نگاه کنند. خب ما الآن گاهی می‌بینیم دیگر، مثلاً فرض کنید که عکس‌هایی که از بعضی‌ها با بعضی‌ها انداخته‌اند. عکس نشان می‌دهد که آن شخص خودش را در یک موقعیّتی، همه فیلم هستند دیگر، دنیا فیلم است، همه آرتیست‌اند، یعنی همه هنرپیشه، و یک حالتی که آن صمیمّت و نزدیکی با او را می‌خواهد بیاید به رُخ دیگران بکشاند. الآن رفقا به این مطالب می‌خندند، ولی باور کنید این مطالب وجود داردها. وقتی که انسان به خودش واگذار بشود همین است مسأله، به همین کیفیّت است.

یک روز بنده رفته بودم دیدن یکی از بستگان در یک شهرستانی، دیدم خیلی ناراحت است. خیلی سابق، این قضیّه مال خیلی وقتِ پیش است، دیدم ناراحت است. گفتم آقا چیست؟ چرا ناراحتی؟ آهان یک سؤال کرد، آقا راستی کسی شما سراغ ندارید مثلاً از اینهایی که چیزی گم می‌شود پیدا می‌کنند، نمی‌دانم یک چیزهایی بلدند، یک کارهایی انجام می‌دهند. یک چیزهایی را پیدا می‌کنند. گفتم حالا چی [از] شما گم شده است؟ هِی نگفت. گفتم چی؟ زنتان گم شده است؟ گذاشته است رفته است؟ گفت نه این اینجاست. گفتم خب الحمد لله. بچّه‌ات گم شده است؟ گفت نه این هم سر جای خود است، گفتم که خودت گم شده‌ایی؟ می‌خواهی بروی خودت را پیدا کنی، دنبال دعانویس می‌گردی؟ گفت نه! هِی نمی‌خواست بگوید، آخر گفت من یک روز رفته بودم به دیدن یک شخصی که برای دیدن او نیاز به وقت است و فلان است و چه و اینها، و در کنار او که من نشسته بودم یک عکس دونفری خلاصه از ما گرفتند، حالا من آن عکس را گم کرده‌ام. گفتم ای داد خیال کردم بابا کسی از شما گم شده است! زن شما گم شده است. پول شما به سرقت رفته است. مکنتت چه شده است. سند، فلان، چه شده است. دیدم خیلی خلاصه. گفتم اگر من جای شما بودم هنوز در می‌آمدم عکس را می‌گذاشتم یک جا و خودم تنها می‌آمدم بیرون که راحت باشم و بی درد سر و با خودم چیزی را نیاورم بیرون. این حرفها چیست جانم؟ دنبال دعانویس بگردیم و ببینیم این چیست و این حرفها چیست؟ گفتم یک همچنین قضیه‌ایی چه ارزشی برای شما دارد؟ چقدر در عالم واقع و در عالم اعیان و در عالم حقیقت این قضیّه برایتان مهم است؟ بلند شدی دو دقیقه رفتی پیش یک نفر نشستی و یک عکس از شما گرفته‌اند. این همه مردم می‌روند می‌آیند بالا، پایین، فلان و این حرفها داخل، خارج، فلان و مسائل دیگر. بله؟ چه ارزشی دارد که انسان بخواهد وقت و عمر خود را بگذراند در اینکه حالا فرض بکنید که یک روزی بله، ما اینجا هم بودیم. یک روزی ما در یک همچنین وضعیتی هم بودیم. حالا چیزهای دیگر را به آن نگفتیم، علی کل حال دیگر بندهٔ خدا را پشیمان کردیم و دیگر پی‌گیری نکرد بیچاره، بعد چیزهایی شد.

تمام اینها ارباب متفرقونند. یک روزی می‌آید افتخار به اینکه ما با فلان شخص بودیم. روز دیگر می‌آید

جرأت نمی‌کند بگوید ما با همان شخص بودیم. یک روز می‌آید و می‌گوید فلان کس فرض کنید که از کسان بود و از دوستان بود و از چه بود. روز دیگر می‌آید اصلاً دوستی را انکار می‌کند. اصلاً چه وقت ما دوست بودیم؟ چه وقت ما یک همچنین مسأله‌ایی داشتیم؟ در همین انقلاب، وقتی که گرفته بودند و نظام تغییر پیدا کرده بود. می‌گویند خیلی از افراد رفته بودند و پرونده‌های خودشان را از بین برده بودند که مبادا، وابستگی به آن دوره در پرونده باقی بماند و افراد از آن مطلع بشوند، وابستگی که در آن زمان به آن وابستگی افتخار می‌کردند در مجالس خودشان. و اینها همه عبرت است در این دنیا، پنجاه سال وابسته به یک شخصی بودی، به یک انقلاب، به یک تغییر، همهٔ آنها را نه تنها فراموش کردی، بلکه مدارک آن را هم می‌خواهی از بین ببری و اسناد آن را هم می‌خواهی از بین ببری، که اصلاً اثری باقی نماند، هیچ اثری باقی نماند از این، هیچی باقی نماند.

خب جان من به جای این پنجاه سال به دنبال اربابٌ متفرقون رفتن می‌آمدی سراغ ام اللَه الواحدُ القَهار، سراغ او می‌آمدی که دیگر نه احتیاج باشد سندی را از بین ببری نه چیزی را کتمان کنی. پرونده روشن و ظاهر و آشکار برای همه، ما همین هستیم بفرمائید. ما همین هستیم. ما نه در آن موقع وابسته بودیم و نه بعد آن وابسته بودیم و نه آخرش وابسته خواهیم شد. ما همین هستیم، آقا این. چرا انسان بیاید عمر خود را به اشیائی بسپارد و دل خود را در جاهایی بگذارد که برای انتساب به آنها و نفی و عدم آن دچار دغدغهٔ فکری و تشویش درونی باشد؟ چرا از اول راه خودش را درست نکند؟ لذا خدا در اینجا می‌فرماید کدام بهترند؟ کدام برای تو بهترند؟ کدام [برای] سعادت تو بیشتر به درد می‌خورد؟

اینها در وجود آنها تفرقه است. در وجود اینها تشتت است ارتباطاتِ با هم را، بر اساس منافع متقابل قرار می‌دهند. ارتباطاتِ با یکدیگر را، بر اساس مصالحِ متقابل قرار می‌دهند. به خود آن شئ نگاه نمی‌کنند، به خود آن شئ و شخص فکر نمی‌کنند. اگر این یک شخصی باشد و از نظر دنیوی مصلحتی برای اینها نداشته باشد، اصلاً اعتنا نمی‌کنند، اصلاً اعتنا نمی‌کنند.

یکی می‌گفت من در زمان گذشته، خیلی زمان سابق رفته بودم دیدن یک شخصی، بروم برای دیدن، سؤال داشتم. در زدم رفتم داخل گفتند که آقا مریضند. گفتم که یک چند سؤال دارم اگر ممکن است بنویسم بدهم. سؤالی بود مربوط به بعضی از اشکالاتی که در بعضی روایاتی بود که مورد بحث بود. گفتند که نه ایشان مریض‌اند و راه نمی‌دهند کسی را، فلان. من در همان بیرونی نشسته بودم یک مرتبه در زدند، دو نفر از تجّار بازار طهران آمدند برای دیدن ایشان و طبعاً هم بله! تا نشستند یک مرتبه راهنمایی کردند، هنوز دو دقیقه نگذشته بود یک چایی و فرض کنید یک آب نباتی و چی چی و فلان و بله بفرمائید، بفرمائید داخل! آقا منتظر زیارت شما هستند. ءَاربابٌ متفرقونَ خیرٌ ام اللَه الواحدُ القهار؟ همه جا همین است. همه جا همین نکته است. فقط در جایی که در آنجا نور معرفت و نور توحید حاکم است در آنجا مسأله فرق می‌کند.

آنجا بر اساس تکلیف و بر اساس ارزشِ خودِ آن موقعیّت تصمیم گرفته می‌شود. اگر قرار باشد وقت داده می‌شود، هر کسی می‌خواهد باشد، قرار نباشد وقت داده نمی‌شود، هر کس می‌خواهد باشد. هر کسی می‌خواهد باشد. هیچ تفاوتی نمی‌کند. هیچ فرقی نمی‌کند. آنجا نظر به واقع است نه نظر به اعتبارات. و دید، دید واقع است نه دید اعتباری، چون این شخص الآن مفید است، این نمی‌تواند معیار باشد برای انتخاب، و نمی‌تواند دلیل باشد برای اختیارِ مورد و اختیارِ آن فعل، آنجا حقّ حاکم است و در آنجا جنبهٔ وحدت حاکم است.

اما وقتی که ما نگاه به خدای متعال بکنیم می‌بینیم برای خدای متعال این مسائل نیست. نظر و ارتباط او نسبت به بندگان بر اساس نیاز و عدم نیاز نیست. یکسان است. نه چون این را بیشتر دوست دارد بیشتر به آن می‌رسد، آن را کمتر دوست دارد کمتر برسد. هیچ این حرفها نیست. خدای متعال نسبت به همهٔ بندگان، گاهی از اوقات برای انسان ممکن است یک حالت یأسی پیدا بشود، خدا هم دیگر ما را وِل کرده است. خدا هم دیگر با ما کاری ندارد. خدا هم دیگر فرض بکنید که، کَأنّه برای او تفاوتی ندارد. وضعیّت ما به این طرف یا به آن طرف برای او فرق نمی‌کند. در حالتی که خدای متعال نَظرهٔ او نسبت به بندگانش نَظرهٔ واحده است. و هر کسی را بر طبق قابلیّتش، به همان مقدار در آن نظر می‌اندازد. نه اینکه نظر نکند.

لذا در اینجا حضرت می‌فرمایند که این جنبهٔ ربانیّت و تربیت تو در حال صِغَر شامل حال من گشته است حال صِغَری که هیچ‌گونه اعتمادی به کسی نیست. یک بچّه به چه شخصی اعتماد می‌کند؟ و چطور می‌تواند منابع را برای خود تحصیل کند؟ و مضّار را از خود دفع کند؟ چه شخصی و چه ذاتی سلسلهٔ عوض را جوری تربیت می‌دهد که مِهر یک بچّه را در دل او می‌اندازد و او را مکلّف می‌کند بر اینکه او را بزرگ کند؟ موانع را از سر راه بر می‌دارد. مَضّار را از جلوی او بر می‌دارد. آنچه را که برای رشد و تکامل اوست، در حال طفولیّت فراهم می‌کند. مهر و عطوفت مادری را موجب حرکت مادر و تربیت و آمادگی بچّه قرار می‌دهد. عطوفت پدری را موجب رشد بچّه قرار می‌دهد. علل و اسباب ظاهری و عادی در راه نموّ طفل بکار می‌گیرد. چه کسی این کار را انجام می‌دهد؟ خدا دارد انجام می‌دهد دیگر. و برای این مسأله امثلهٔ ظاهری و عجائبی از حکایات وجود دارد که چطور خداوند متعال یک بچّه را از کودکی پرورش می‌دهد و نعمتهای خود را شامل حال او می‌گرداند تا او را به سنّی برساند که بتواند قابلیّت برای درک معارف و رشد تکاملی را پیدا کند. همهٔ اینها بدست کیست؟ بدست پررودگار است. و اگر بخواهیم در این قضیّه صُحبت کنیم یک ماه رمضان کافی نیست، که چطور از همان هنگام جنین بودن این سلسلهٔ علل و اسباب دست به دست هم می‌دهند تا اینکه بیایند اعضاء را تشکُّل بدهند افکار را تشکُّل بدهند و بدن را بسازند و تمام مقدّمات از قبل آماده شده است. و همه رله شده است در سمت تکاملی این بچّه، همه دارد حرکت می‌کند. و نفوس به هیجان می‌آید و اراده‌ها همه به

هیجان می‌آید، برای اینکه این قضیّه صورت عمل به خود بگیرد. این چیست؟ آن محبّت مادری از کجا آمده است؟ محبّت پدری از کجا آمده است؟ افراد دیگر از کجا آمده‌اند؟ محبّتهای دیگر از کجا آمده است؟ در اینجا مسائل و اسرار عجیبی است.

خب خدایا تو مرا در صغر رشد دادی و تربیت کردی و به این وضعیّت و به این موقعیّت تکاملی که الآن بتوانم تو را حمد کنم و بتوانم گوشه‌ایی از معارف را درک کنم رساندی. این مال صغر، امّا کِبَر چیست؟ در حال کِبَر بر فرض که بعضی از مسائل بدست من باشد، حرکتها به دست من باشد و به ارادهٔ من باشد کاری که تو در اینجا کردی این است که نَوهّتَ بِإسمی کبیرا. اسم مرا بلند و نام مرا نیکو داشتی در میان مردم و خلائق. مرا در میان مردم مشهور گردانیدی. اسم مرا بلند کردی. نام مرا پُر آوازه کردی. این از کجا آمده است؟ چطور شد که من نامم بلند شد! در میان مردم معروف شدم؟ و در میان مردم شهرت پیدا کردم؟ ممکن است افراد دیگری هم باشند، اما آنها به این موقعیّت نرسیده باشند. ممکن است افراد دیگری هم باشند اما نام آنها اینطور نباشد. این که الآن نام مرا تو بلند کردی و مردم همه مرا می‌شناسند این از کجا آمده است؟ چه کسی این کار را کرده است؟ چه کسی نفوس را متوجّه من کرده است؟ چه کسی قلوب را متوجّه کرده است؟ چه کسی این خط و خطوط را به افراد نشان داده است؟ چه کسی این کارها را کرده است؟ خود من؟ و این خیلی مسأله مسألهٔ مهمی است که انسان باید متوجّه باشد که مبادا تصوّر کند این شهرت و این آوازه و این حُسنِ تعریف و مدحی که مردم می‌کنند مبادا خیال کند از ناحیهٔ اوست. مبادا تصوّر کند که این شهرت از آثار ذاتیِ اوست و یک حیثیّت اکتسابی اوست. نه اینطور نیست. شهرت و انتساب را او می‌دهد و اگر هم بخواهد او می‌گیرد. تمجید و تعریف را او قرار می‌دهد و اگر هم بخواهد یک روزی می‌گیرد.

در اینجا حضرت سجّاد می‌فرماید از شأن پروردگار این است که خدای متعال به ارادهٔ خود یک نفر را معروف می‌کند. شناخته شده می‌کند و مورد توجّه مردم قرار می‌دهد. و فرد دیگری را این کار را نمی‌کند. حال نباید آن شخص به این مسأله غرّه بشود و گول بخورد و تصوّر بکند که این از ناحیهٔ اوست و افراد دیگر نباید این را به عنوان یک نعمتی که خدای متعال از آنها دریغ داشته است تلقّی کنند. نه! خدا آمده است این را معروف کرده است. خب معروف کرده است که کرده است. چرا حالا من غبطه بخورم؟ خب معروف کرده است. به کجای ارتباط انسان لطمه وارد می‌کند؟ یک نفر را خدا پادشاه کرده است. پادشاه کرده است که کرده است. چرا من بیایم حالا غبطه بخورم؟ معروف شده است خب برای خودش شده است. یک نفر را خداوند رئیس کرده است، او را معروف کرده است، در میان مردم موجّه کرده است، اسم او را می‌برند. در رادیوها هر شب اسم آن را می‌برند. آدم بنشیند غصّه بخورد ای داد بیداد نگاه کند ببین یک عمر از ما می‌گذرد یک دفعه اسم ما را می‌برند؟ اما الآن هر شب دارند اسم می‌برند. هر شب دارند از او خبر نقل می‌کنند. آقای فلان این

کرد آقای فلان آن کرد، ولی ما نه، کسی اصلاً یادی از ما نمی‌کند کسی اسمی از ما نمی‌برد.

یک آقایی می‌گفت در یک وقتی، در همین قسمتهای رادیو، تلویزیون و اینها بود، می‌گفت ما یک وقت یک مطلبی داشتیم از یک شخصی ـ از یک روحانی که الآن هم از دنیا رفته است، و مدتهاست از دنیا رفته است ـ یک قضیه‌ایی داشتیم نقل می‌کردیم، اسم این بنده خدا را ما گفتیم حضرت حجة الاسلام آقای فلان این اینطور فرمودند حالا یا اعلامیه داده بودند یا یک کاری کرده بودند. می‌گفت وقتی که ما این را [بیان کردیم] دیدیم تلفن زده شد آقا از دفتر ایشان، آقا اسم ایشان حضرت حجة الاسلام شما برداشتید در تلویزیون گفتید. گفتیم خب حالا حجة الاسلام مگر اشکالی دارد؟ آقا ایشان آیت اللَه هستند تصحیح بفرمایید. در خبر تصحیح بفرمائید. گفتم خب بابا این که حال مسألهٔ مهمی نیست. حالا گفتیم حضرت حجة الاسلام این کار را کردند. آقا نمی‌شود آقا! اصلاً آسمان به زمین می‌آید آقا! اصلاً همه چی بهم می‌ریزد. معنی ندارد، حجة الاسلام کیست؟ می‌گفتند، دیدیم پنج دقیقهٔ دیگر دوباره تلفن زده شد. دفعهٔ سوم خود آن آقا صُحبت کردند. آقا یعنی چه؟ آخر هر چیزی حسابی دارد نظامی دارد. شما که اینطور فلان. می‌گوید اِنقدر به ما تلفن شد، تا ما بعد از اینکه سه ربع از خبر گذشته بود، آن وقتی همهٔ خبرها تمام شد، ما آخر تصحیح کردیم، ببخشید آقا این حضرت آیی اللَه این مطلب را فرمودند و قضیّه به این کیفیت است. خب این چیست؟ این همین است دیگر، این گرفتاری همین است، این گرفتاری همین است.

یک وقت ما در یک مجلسی بودیم یک شخصی در آنجا بود، در زمان شاه بود در زمان شاه گذشته، این شخص رتبهٔ آن رتبهٔ سپهبدی بود، من هم می‌دانستم سپهبد است. منتهی لباس آن لباس شخصی بود، من در، صحبتهایی که می‌گفتم می‌گفتم مثلاً آقای سرهنگ فلان این طور، یک دفعه می‌دیدیم چهرهٔ آن قرمز شد، سیاه شد، سفید شد، زرد شد، بنفش شد، هِی دارد رنگ عوض می‌کند. یکی گفت آقا ایشان جناب سپهبد فلان هستند. گفتم بله، بله بله، سرهنگ یا سپهبد فرق می‌کند اینها با یا هم یکی است؟ گفت آقا شما نمی‌دانید؟ گفتم هان! گفتم بله، بله، بله، اینهایی که طناب زیاد آویزان می‌کنند منظورتان است، اینهایی که طناب زیاد آویزان می‌کنند، پس سپهبد هستند. بله، بله، ما خیال کردیم، دیدیم آخر شما چیزی ندارید لباستان عادی است، به شما سر گرد هم بگوییم سرباز هم بگوییم چه بگوییم یکی است فرقی نمی‌کند، هر وقت از آن لباسها پوشیدید آن وقت ما هم می‌دانیم به شما چه بگوییم. خلاصه مجلس به شوخی و اینها دیگر قضیّه گذشت. ولی خب خیلی اول آن گران بود، خیلی سخت که حالا یک نفر اینقدر زحمت کشیده است ما آقا در تمام زحمتهای ایشان فرض کنید که خط بطلان بکشیم و بگوییم که آقای سرهنگ فلان،

یا اینکه در یک مجلس دیگری بودیم در آنجا، یک شخصی در آنجا بود، قضیّه در زمان مرحوم آقا هم بود، دیگران هی خطاب می‌کردند آقای دکتر و آقای نمی‌دانم چی و این حرفها، ما همین گفتیم آقای فلان، اسم

آن را می‌بردیم، آقای فلان مثلاً شما چی؟ دیدیم ایشان خیلی همچین ناراحتند از اینکه خلاصه عنوان و لَقب و اینها داده نمی‌شود، بعد که خلاصه یک مقداری قضیّه گذشت و اینها، ایشان قبلاً فرض بکنید که به ما حضرت آقا و حضرت مثلاً آیت اللّه و اینها می‌گفتند، گفت خب حالا که قرار بر این است که عناوین بیافتد خب ما هم حجة السلام و آیت اللّه آن را حذف می‌کنیم. گفت آقای طهرانی گفتم بله قربان! چه فرمایشی دارد؟ همین آقای طهرانی و آقای فلان، همین خوب است، بقیهٔ آن را آقا بگذارید کنار، همهٔ اینها آقا اعتبارات و تخیّلات است. آقای فلان و آقای فلان، آقای فلان، آقای فلان، این حرفها چیست؟ **لامیز بین الاعدام**، بین اعدام میز نیست. یک وقت مسأله، مسألهٔ احترام است و معرفی شخصیّت طرف است خب این اشکال ندارد. یک وقتی نه! مسأله به خود گرفتن است، و روی این مطلب حساب باز کردن است، آنجا قضیّه اشکال پیدا می‌کند، و اینجا انسان باید خود را محکّ بزند، و در قِبال این مسأله خود را بیازماید.

خدای متعال یک نفر را عزّت می‌دهد در میان افراد، این نباید موجب بشود که افراد دیگر حسرت بخورند. یک روز ابن سنیا داشت با انبوهی از اطرافیان و اُمرا و درباریان ساسانی از یک خیابان عبور می‌کرد. ابن سینا خب مرد بزرگ بود وزیر و همه کارهٔ آن آل بویه بود. همین که داشت عبور می‌کرد و می‌رفت و مردم نگاه می‌کردند یک مرتبه دید، خیلی گوشش هم تیز بود. ابن سینا در حواس ظاهر و باطن از افراد عادی قوی‌تر بود یعنی چشمش بیش از افراد عادی می‌دید. گوشش بیشتر می‌شنید، حواسش حواس غیرعادی بود یک فرد نابغه و غیر عادی بود بوعلی. دید دو نفر، دو تا زن، دارند با هم حرف می‌زنند. یکی از یکی پرسید این کیست؟ آن زن جواب داد این فردی است که خداوند آن محبّتِ اُنسِ به خود را از او سَلب کرده است و او را به خود واگذاشته است و الآن به این شکل و به این هیأت در آمده است، خیلی، یک مرتبه ایستاد، همه ایستادند. آن زن را صدا کرد گفت بیا، گفت چه گفتی؟ گفت این از من سؤال کرد که این شخص کیست که دارد با این وضعیت می‌آید و افراد دارند اینطور دارند دنبال آن می‌آیند؟ من گفتم این شخصی است که خداوند نعمت خود را از او سلب کرده است و اُنس خود را از او قطع کرده است و او را به خود واگذار کرده است. می‌گویند وقتی که این حرف را از این زن شنید یک مرتبه انقلابی در آن پیدا شد و تغییراتی و تبدّل حالی و دیگر شروع کرد. یعنی آن حالاتی که در آخر عمر پیدا کرد، دیگر شروع شد به تغییرات و تبدّلات درونی و ابتهالات و گریه‌های شبانهٔ او و حسرت از دست دادن این فرصتها، که ای داد بیداد عمرمان را در وزارت‌ها گذراندیم، در ارتباط با اُمرا و حُکّام گذراندیم، و در مجالست با پادشاهان گذراندیم، و الآن دستمان خالی است و چیزی در دست نداریم. و اگر بگویند بفرما...! و دو سه سال بعد هم بیشتر زنده نبود تا اینکه از دنیا رفت. البته اواخر عمر دیگر حالات او – حالات خوبی شده بود. عبارات و کلماتی که از ایشان در آن دو، سه، سال هست انسان وقتی که مطالعه کند می‌گوید بطور کلی با کلمات و عبارات گذشته تفاوت دارد، تفاوت فاحشی دارد. یک

مقداری حرکتی در او پیدا شده بود. خب از اول انسان نرود از اول انسان نرود که بعد پشیمان شود. از اول انسان دنبال اینها نرود.

در اینجا امام سجّاد علیه السّلام به یک نکته‌ایی می‌خواهند اشاره بفرمایند و آن نکته این است که خدایا تو در این دنیا با جمال خودت با ما برخورد نما نه با جلال خودت. و با صفات موجبهٔ برای مدح با ما برخورد نما، این را دارد تقاضا می‌کند حضرت. حالا یک وقت اراده و مشیّت او تعلّق می‌گیرد که صورت مسأله فرق کند. بنابر مصالحی مسأله تفاوت کند. همین امام سجّاد علیه السّلام که الآن اینطور می‌فرماید و **نَوَّهْتَ بِاسمی کَبیرا**. مگر خود حضرت در آن دورانی که برای آن حضرت اتّفاق افتاد مگر در آن دوران حضرت چه وضعی داشتند؟ و چه حالی داشتند؟ یعنی ممکن است که انسان در یک برهه‌ایی خدای متعال او را در امتحان رشد و تکاملی خود قرار بدهد، و نباید آن حال را حال ذلّت و مسکنت و پستی بداند. حضرت زینب سلام اللَه علیها وقتی که وارد مجلس ابن زیاد می‌شدند وارد مجلس یزید می‌شدند، در کوفه حرکت می‌کردند، چه وضعیّتی داشتند؟ غُل انداخته بود به گردن حضرت سجّاد و با زنجیر مانند اُسرای ممالک غریبه، آنها را در کوچه و شهر می‌گردانید. ولی این حالت، حالت ذلّت ظاهری نبود. در همان حال آن حضرت عزیز بود گرچه مردم او را ذلیل بدانند، و از دست رفته بدانند. اطواری که برای انسان، لذا در همانجا شما می‌بینید، در مجلس ابن زیاد شروع می‌کند حضرت به صُحبت کردن. در مجلس یزید، أبدا باکی ندارد از اینکه این همینه و این جلال و این عظمت، برای کوبیدن و ایجاد رُعب و وحشت کردن، اصلاً عمداً اینطور بوجود آورده بودند که آنچنان افراد بیایند و جشن بگیرند و اُمرا بیایند و همه بایستند و از این طرف به آن طرف، فلان، غلامان از چپ و از یَسار و از راست و اینها همه، اینها را وارد کنند، یزید هم در آن مصدر نشسته است این جلال و عظمتِ محیط، آنها را بگیرد و آنها را سرافکنده کند و آنها را شرمنده کند در قِبال این موقعیّتی که خب یزید تدارک دیده بود. این می‌شود چی؟ این می‌شود این امتحان ظاهری. این همین امتحانی که خب پیش می‌آید برای انسان و خداوند برای انسان پیش می‌آورد. در یک همچنین وضعیتی آن مقام عزّتی که مرتبط است با ذات پروردگار و مرتبط است با آن مبدأ و مرتبط است با ام اللَه الواحدُ القهار، آن مقام عزّت می‌آید و بر همهٔ این اعتبارات خاکستر نابودی و نسیان و اضمحلال می‌پاشد و همه را از بین می‌برد و خود بر همهٔ اینها حاکم می‌شود.

وقتی که امام می‌آید در آن مجلس شما می‌بینید تا یک حرفی می‌زند، او جواب آن را می‌دهد این حرف می‌زند جواب دوّم را می‌دهد، حرف سوم را می‌زند شروع می‌کند به خطبه خواندن به نحوی که اصلاً به هیچ‌وجه من‌الوجوه نمی‌تواند غلبه کند. بلند می‌شود می‌رود در بالای منبر، خطیب می‌رود خطبه بخواند، در روز جمعه، امام سجّاد نشسته است همین که شروع می‌کند به خطبه خواندن و از یزید و معاویه و اینها تعریف کردن حضرت می‌گوید اجازه می‌دهید من بروم روی این چوبها [و] چند کلمه‌ایی [صحبت کنم؟] حضرت

می‌رود در آنجا و دودمان بنی‌امیّه را همه را به قعر چاه می‌فرستد. این چیست؟ این آن عظمت الهی است که تجلّی می‌کند در وجود حضرت، در همانجا نَوَّهتَ باسمِی بوجود می‌آید. در آنجا امام سجّاد اسمش بالا می‌رود آنها می‌خواهند این اسم را زمین بزنند در همین موقعیّت موجب می‌شود که اسم امام سجّاد می‌رود بالا، همه با همدیگر می‌گویند این کیست؟ این چه شخصی است؟ این چه شخصیّتی است؟ این چه وضعیتی است؟ این چه می‌شود؟ این را خدا پیش می‌آورد دیگر. خدا اینطور مبدّل است و متبدّل می‌کند این اوضاع را به نحوی که، آنچه را که آنها می‌خواستند بیاورند و بکوبند و له کنند و ذلّت ببخشند، یکدفعه تبدیل به عظمت می‌شود. تبدیل به رفعت می‌شود، تبدیل به مقام می‌شود، به طوری که ذلیل می‌شود خوار می‌شود می‌گوید که مؤذن بیاید اللَه اکبر بگوید و مردم می‌شورند و بلند می‌شود می‌رود در قصر خود، اصلاً نماز هم نمی‌خواند، اصلاً بلند می‌شود یکی را به جای خود می‌نشاند. چه کسی این کارها را انجام می‌دهد؟ این کارها را خدا دارد انجا می‌دهد دیگر.

اما نکته‌ایی که در اینجا هست آن نکته این است که حضرت سجّاد در اینجا می‌خواهد بفرماید خدایا آن اسمی را که از من بلند کردی، آن اسم را تو انجام دادی، کار آن را تو کردی من نکردم. و اگر قرار بر این باشد که مسأله به تو متسِب باشد، دیگر چه اشکالی دارد؟ دیگر چه اشکال دارد؟ مهم اینجاست که انسان این رفعتِ اسم را از خود نبیند، این خطر است. خدای نکرده اگر انسان بیاید و از خود ببیند و احساس کند که توجهی که مردم به او دارند از ناحیهٔ اوست خطر برای او در آنجا پیش آمده است و إلاّ صِرف توجه یک مسأله‌ایی است که خدا پیش می‌آورد و اشکالی ندارد. امام سجّاد علیه السّلام در یکی از ادعیه که ظاهراً مربوط به ایام حجّ و آن موقع‌ها است تا آنجایی که در نظر دارم، در آنجا حضرت می‌فرماید **وَ رفَعنی مَعَ هَوانِ قَومٍ آخرین**. ـ البته دقیق نمی‌دانم حالا رفقا مراجعه کنند ـ خدایا مرا بالا ببر در صورتی که افراد دیگر را پایین می‌آوری. یعنی وقتی که انسان می‌خواهد از خداوند تقاضا کند، چرا تقاضا کند خدایا مرا پایین بیاور؟ در سر من بزن؟ مرا پست کن؟ در میان مردم مرا پست کن؟ چرا؟ چرا این کار را بکند؟ بگوید خدایا مرا بالا بیاور و این بالا آوردن را موجب رحمت و برکت و افاضه و استفاضهٔ مردم قرار بده، و برای خود من، نه اینکه موجب گمراهی من قرار بده.

یک وقت در یکی مجلسی بودیم در زمان سابق، در همین ماه رمضان بود. عده‌ایی دعوت داشتند. بعضی از افراد، بعضی از اعیان، از علماء، از معاریف که الآن هم بعضی از آنها به رحمت خدا رفتند. یک شخصی از آقایان که فعلاً هم حیات دارد از آقایان معروفین هم هست. این روکرد و این سوال را از مرحوم آقا کرد که اینجا که حضرت سجاد می‌فرمایند ورفعنی مع هوان قوم آخرین این یعنی چه؟ حضرت در اینجا می‌خواهند بگویند خدایا مرا بالا ببر و دیگران را بیاور پایین. معنای آن این است دیگر. خدایا مرا بالا ببر و دیگران را بیاور پایین. یعنی من بشوم رئیس. من بشوم رئیس و دیگران همه بشوند مرئوس. من بشوم آقا و

دیگران همه بشوند بنده. من بشوم مولا و دیگران همه بشوند عبد. این است معنای آن. یک شخصی در آنجا بود آن به همین کیفیت معنا کرد. گفت خب بله چه اشکالی دارد حالا؟ حضرت می‌خواهد بفرماید آقایی را به لباس ما بپوشان، بر قامت ما بپوشان، خب این فرقی نکرد از نظر معنا، حالا شما تعبیر را عوض کردید ولی بالأخره تفاوتی در معنا ندارد. یعنی دیگران را بیاور پایین ما را بکن رئیس آنها؟ امام می‌آید این را بگوید؟ بگوید همه را بیاور پایین ما بشویم رئیس آنها نمی‌گوید دیگر امام، بعد رو کرد به مرحوم آقا و گفت که آقا این درست است این حرفی که مثلاً چیز شده است؟ مرحوم آقا در محذور گیر کرده بودند نمی‌توانستند بگویند درست است نمی‌توانستند بگویند غلط است! خب آن یک شخص معروفی بود البته به رحمت خدا رفته است. حالا بگویند خب خیلی به آن برمی‌خورد، ایشان همین‌طور گفتند حالا شاید این نحو مثلاً معنا کنیم که خدایا اگر مشیّت تو تعلّق گرفته است که عدّه‌ایی را پست، نه به معنای پست، معنای وضیع و پایین قرار بدهی مرا در زمره آنان قرار نده. مثل اینکه بگوییم خدایا اگر مشیّت تو تعلق گرفته است که نقمت و عذاب خود را بر افرادی بیاوری، ما را جزو آنها قرار نده. خب این خیلی خوب است دیگر، دعای بسیار خوبی. اگر تقدیر تو تعلق گرفته است که قومی را دچار نقمت و عقوبت بکنی ما را از زمرهٔ این افراد قرار نده، از جملهٔ مفلحین قرار بده، نه از جملهٔ خاسرین. حضرت می‌فرماید ما را بالا ببر در صورتی که عدّه‌ایی را پایین می‌آوری یعنی مشیّت. خب این خیلی معنا، معنای جالب و عالی بود.آن بنده خدا خیلی دیگر ناراحت شد، از دست اینکه خب آن اولاً روی خود را کرده است به مرحوم آقا و خواسته است که چیز کند و بعد هم این کیفیّت شد، دیگر آقا تا آخر مجلس شروع کرد به گفتن و انداختن نسبت به او و اصلاً مشخص بود.

ببینید، ببینید چقدر...! اینها همه برای ما درس است‌ها، من نمی‌خواهم در اینجا فقط حکایت نقل کنم ما بایدخود را آماده و مستعد کنیم برای اینکه هی رشد کنیم، رشد کنیم نه اینکه باب رحمت را بر خود هی ببندیم، با بستن باب رحمت چیزی اضافه نخواهد شد و نفعی به ما نخواهد رسید. هی رشد کنید هی ترقّی کنید. اینجا هم حضرت همین را می‌خواهند بفرمایند. می‌فرمایند خدایا اسم مرا بلند قرار دادی و این بلندی اسم و شهرتی که قرار دادی این منّتی است از تو بر من نه اینکه کرامتی است برای من، نه، تو می‌توانستی به جای من اسم کس دیگر را بلند کنی کسی دیگر را مشهور کنی، کسی دیگر را بیاوری حالا مشیّت و تقدیر تو تعلّق گرفته است به من، این چه افتخاری من بخواهم به خودم نسبت بدهم و این مطلب را از ناحیهٔ خودم بدانم؟ خب این یک طرف مسأله، یک طرف اینکه خداوند اسم انسان را بلند قرار می‌دهد معروف و مشهور می‌گرداند، اما آن طرف سکّه این است که آیا هر جایی هم این شهرت مفید است و هر جایی این آوازهٔ بلند ممدوح است و هر جایی این معروفیّت موجب کمال است؟ ان شاء اللّه اگر خداوند توفیق عنایت کند برای جلسهٔ بعد.

اللّهم صل على محمّد و آل محمّد